

۱۴ قصه ۱۴ معصوم - امام کاظم علیه السلام

اعتبار سند: اولویت ۱

تطبیق نقل با سند: اولویت ۲

مهمان مادر بزرگ

الکافی (ط - الإسلامية) / ج ۱ / ۳۸۵ / باب موالید الأئمة ع

عَنْ أَبِي بصيرٍ قَالَ: حَجَجْنَا مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي السَّنَةِ الَّتِي وُلِدَ فِيهَا ابْنُهُ مُوسَى ع فَلَمَّا نَزَلْنَا الْأَبْوَاءَ وَضَعَ لَنَا الْغَدَاءَ وَكَانَ إِذَا وَضَعَ الطَّعَامَ لِأَصْحَابِهِ أَكْثَرَ وَأَطَابَ قَالَ فَبَيْنَا نَحْنُ نَأْكُلُ إِذْ أَتَاهُ رَسُولُ حَمِيدَةَ فَقَالَ لَهُ إِنَّ حَمِيدَةَ تَقُولُ قَدْ أَنْكَرْتُ نَفْسِي وَقَدْ وَجَدْتُ مَا كُنْتُ أَجِدُ إِذَا حَضَرْتُ وَلِدَاتِي وَقَدْ أَمَرْتَنِي أَنْ لَا أَسْتَبْقِكَ بِإِنِّكَ هَذَا فَقَامَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع فَانْطَلَقَ مَعَ الرَّسُولِ فَلَمَّا انْصَرَفَ قَالَ لَهُ أَصْحَابُهُ سَرَّكَ اللَّهُ وَجَعَلْنَا فِدَاكَ فَمَا أَنْتَ صَنَعْتَ مِنْ حَمِيدَةَ قَالَ سَلَّمَهَا اللَّهُ وَقَدْ وَهَبَ لِي غُلَامًا وَهُوَ خَيْرٌ مِنْ بَرٍّ اللَّهُ فِي خَلْقِهِ

از ابو بصیر روایت کرده است که گفت: با امام جعفر صادق علیه السلام حج کردیم در سالی که پسرش امام موسی علیه السلام متولد شد، و چون به منزل ابواء فرود آمدیم، چاشت را برای ما ترتیب داد و عادت آن حضرت این بود که چون طعام از برای اصحاب خود می ساخت، پر و پاکیزه می ساخت. ابو بصیر می گوید: در بین آن که ما چیزی می خوردیم، ناگاه فرستاده حمیده - مادر امام موسی علیه السلام - به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و به آن حضرت عرض کرد که: حمیده می گوید که: در خود حال غیر متعارفی را مشاهده می کنم (که هرگز چنین حالی را در خود مشاهده نکرده ام؛ نه در وقت زاییدن و نه در وقت دیگر) و می یابم آنچه را که پیش از این می یافتم چون هنگام زاییدنم می رسید. (حاصل آن که آثار وضع حمل در خود می بینم) و تو مرا امر فرموده ای که من تو را در باب این پسر، پیشی نگیرم (و در امر او دخل و تصرفی نکنم).

پس امام جعفر صادق علیه السلام برخاست و با فرستاده حمیده تشریف برد، و چون برگشت، اصحاب به آن حضرت عرض کردند که: خدا تو را شاد گرداند و ما را فدای تو گرداند، از امر حمیده چه کردی و چه اتفاق افتاد؟ فرمود که: «خدا او را به سلامت داشت و مرا پسری بخشید، و آن پسر بهترین کسانی است که خدا ایشان را آفریده در میان خلایق. و حمیده مرا خبر داد در باب آن پسر به امری که گمان داشت که من آن را نمی دانم، و حال آن که من به آن امر از حمیده داناتر بودم».

الکافی (ط - الإسلامية) / ج ۳ / ۲۹۷ / باب ما يستتر به المصلی ممن یمر بین یدیه

عَلَى بْنِ إِبْرَاهِيمَ رَفَعَهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: دَخَلَ أَبُو حَنِيفَةَ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فَقَالَ لَهُ رَأَيْتُ ابْنَكَ مُوسَى ع يُصَلِّي وَ النَّاسُ يَمُرُّونَ بَيْنَ يَدَيْهِ فَلَا يَنْهَاهُمْ وَ فِيهِ مَا فِيهِ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع ادْعُوا لِي مُوسَى فَدَعَى فَقَالَ لَهُ يَا بَنِيَّ إِنَّ أَبَا حَنِيفَةَ يَذْكُرُ أَنَّكَ كُنْتَ تُصَلِّي وَ النَّاسُ يَمُرُّونَ بَيْنَ يَدَيْكَ فَلَمْ تَنْهَهُمْ فَقَالَ نَعَمْ يَا أَبَايَ إِنَّ الَّذِي كُنْتُ أُصَلِّي لَهُ كَانَ أَقْرَبَ إِلَيَّ مِنْهُمْ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ - وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ^۱ قَالَ فَضَمَّهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع إِلَى نَفْسِهِ ثُمَّ قَالَ يَا بَنِيَّ أَبَايَ أَنْتَ وَ أُمِّي يَا مُودِعَ الْأَسْرَارِ.

محمد بن مسلم گفت: ابو حنیفه خدمت امام صادق علیه السلام رسید، عرض کرد من پسر شما موسی را دیدم نماز می خواند و مردم از جلو او در رفت و آمد هستند.

هیچ کس نگفت که نهی کند آنها را با اینکه چنین کاری صحیح نیست. فرمود: صدا بزن پسرم بیاید. وقتی حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام آمد امام صادق فرمود:

پسرم ابو حنیفه می گوید تو نماز می خوانده ای مردم در جلوت در رفت و آمد بوده اند آنها را نهی نکرده ای.

گفت صحیح است پدر جان، آن کس که برای او نماز می خواندم از مردم به من نزدیک تر بود. خداوند می فرماید وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ امام صادق علیه السلام او را به سینه چسبانید و فرمود: پدر و مادرم فدایت ای خزینه اسرار.

مهربانی

الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد / ج ۲ / ۲۳۳ / فصل شذرات من فضائل الإمام الكاظم ع و مناقبه

أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ جَدِّهِ عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ مِنْ أَصْحَابِهِ وَ مَشَايَخِهِ أَنَّ رَجُلًا مِنْ وَلَدِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ كَانَ بِالْمَدِينَةِ يُؤَذِّي أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى ع وَ يَسُبُّهُ إِذَا رَأَاهُ وَ يَشْتُمُّ عَلَيْهِ ع فَقَالَ لَهُ بَعْضُ جُلَسَائِهِ يَوْمًا دَعْنَا نَقْتُلَ هَذَا الْفَاجِرَ فَتَنَاهُمْ عَنْ ذَلِكَ أَشَدَّ التَّنْهِي وَ زَجَرَهُمْ أَشَدَّ الزَّجْرِ وَ سَأَلَ عَنِ الْعُمَرِيِّ فَذَكَرَ أَنَّهُ يَزْرَعُ بِنَاحِيَةٍ مِنْ نَوَاحِي الْمَدِينَةِ فَرَكِبَ فَوَجَدَهُ فِي مَزْرَعَةٍ فَدَخَلَ الْمَزْرَعَةَ بِحِمَارِهِ فَصَاحَ بِهِ الْعُمَرِيُّ لَا تُوطِئْ زَرْعَنَا فَتَوَطَّاهُ أَبُو الْحَسَنِ ع بِالْحِمَارِ حَتَّى وَصَلَ إِلَيْهِ فَنَزَلَ وَ جَلَسَ عِنْدَهُ وَ بَاسَطَهُ وَ ضَاحَكُهُ وَ قَالَ لَهُ كَمْ غَرِمْتَ فِي زَرْعِكَ هَذَا فَقَالَ لَهُ مِائَةُ دِينَارٍ قَالَ وَ كَمْ تَرْجُو أَنْ تُصِيبَ فِيهِ قَالَ لَسْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

قَالَ إِنَّمَا قُلْتُ لَكَ كَمْ تَرْجُو أَنْ يَجِيَّكَ فِيهِ قَالَ أَرْجُو فِيهِ مَائَتِي دِينَارٌ قَالَ فَأَخْرَجَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عَ صُرَّةً فِيهَا ثَلَاثُمِائَةُ دِينَارٍ وَ قَالَ هَذَا زَرْعُكَ عَلَى حَالِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُكَ فِيهِ مَا تَرْجُو قَالَ فَقَامَ الْعُمَرِيُّ فَقَبَّلَ رَأْسَهُ وَ سَأَلَهُ أَنْ يَصْفَحَ عَنْ فَارِطِهِ فَتَبَسَّمَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عَ وَ انْصَرَفَ قَالَ وَ رَاحَ إِلَى الْمَسْجِدِ فَوَجَدَ الْعُمَرِيَّ جَالِسًا فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ قَالَ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ قَالَ فَوَثَبَ أَصْحَابُهُ إِلَيْهِ فَقَالُوا مَا قَصَّيْتُكَ قَدْ كُنْتَ تَقُولُ غَيْرَ هَذَا قَالَ فَقَالَ لَهُمْ قَدْ سَمِعْتُمْ مَا قُلْتُ الْآنَ وَ جَعَلَ يَدْعُو لِأَبِي الْحَسَنِ عَ فَخَاصَمُوهُ وَ خَاصَمَهُمْ فَلَمَّا رَجَعَ أَبُو الْحَسَنِ إِلَى دَارِهِ قَالَ لِحُلَسَائِهِ الَّذِينَ سَأَلُوهُ فِي قَتْلِ الْعُمَرِيِّ أَيُّمَا كَانَ خَيْرًا مَا أَرَدْتُمْ أَوْ مَا أَرَدْتُ إِنِّي أَصْلَحْتُ أَمْرَهُ بِالْمَقْدَارِ الَّذِي عَرَفْتُمْ وَ كَفَيْتُ بِهِ شَرَّهُ

حسن بن محمد (به سند خود) روایت کرده که مردی بود در مدینه از اولاد عمر بن خطاب و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را می‌آزرد و هر گاه آن حضرت را میدید باو دشنام میداد و به علی علیه السلام ناسزا میگفت.

روزی برخی از یاران و همنشینان آن حضرت عرض کردند: اجازه فرمائید ما این مرد تبهکار بد زبان را بکشیم؟

حضرت بسختی با این کار مخالفت کرد و آنان را از انجام این عمل بازداشت، و حال آن مرد را پرسید؟ بآن جناب عرض کردند: جایی در اطراف مدینه به کشت و زرع مشغول است، حضرت سوار شده به مزرعه آن مرد آمد و هم چنان که سوار لاغش بود وارد کشت و زرع او شد.

آن مرد فریاد زد: کشت و زرع ما را پامال نکن، حضرت همچنان سواره پیش رفت تا به نزد او رسیده پیاده شد و نزد آن مرد نشست و با خوشروئی شروع به شوخی و خنده با او کرد و به او فرمود: چه مبلغ خرج این کشت و زرع کرده‌ای؟ گفت: صد دینار، فرمود: چه مبلغ امید داری که از آن به دستت رسد و عایدت گردد؟ گفت: من علم غیب ندارم (که چه اندازه عاید می‌شود)! حضرت فرمود: من گفتم: چه مبلغ امید داری به تو برسد؟ گفت: امید دارم دویست دینار از این مزرعه عاید من شود. حضرت کیسه در آورد که سیصد دینار در آن بود، و فرمود: این را بگیر و کشت و زرع تو نیز به همین حال برای تو باشد و خدا آنچه امید داری از آن عایدت گرداند، راوی گوید: آن مرد برخاست و سر حضرت را بوسه زد و درخواست نمود از بی‌ادبیها و بدزبانیهای او درگذرد، موسی بن جعفر علیه السلام لبخندی زده باز گشت، حضرت به مسجد رفت و آن مرد عمری هم نشستاده بود، همین که نگاهش بآن حضرت افتاد گفت: «خدا میداند رسالت خویش را در چه خاندانی قرار دهد» رفقای آن مرد به سرش ریخته گفتند: داستان چیست؟ تو که غیر از این در باره این مرد میگفتی؟ گفت: همین است که اکنون گفتم و جز این چیزی نگویم و شروع کرد به دعا کردن در باره موسی بن جعفر علیهما السلام. آنان با او بی‌بحث و گفتگو پرداختند و او به همان گونه پاسخشان میداد.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

همین که حضرت به خانه بازگشت به آن کسانی که از او اجازه کشتن آن مرد عمری را خواسته بودند فرمود: کدام یک از این دو راه بهتر بود. آنچه شما میخواستید یا آنچه من انجام دادم؟ من کار او را با آن مقدار پولی که میدانید سر و سامان داده و بدان وسیله خود را از شر او آسوده ساختم.

نخل بلند باغ

الکافی (ط - الإسلامیة) / ج ۲ / ۱۰۸ / باب العفو

عَنْ سَعْدَانَ عَنْ مُعْتَبٍ قَالَ: كَانَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى ع فِي حَائِطٍ لَهُ يَصْرِمُ فَنَظَرْتُ إِلَى غُلَامٍ لَهُ قَدْ أَخَذَ كَارَةً مِنْ تَمَرٍ فَرَمَى بِهَا وَرَاءَ الْحَائِطِ فَأَتَيْتُهُ وَ أَخَذْتُهُ وَ ذَهَبْتُ بِهِ إِلَيْهِ فَقُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ إِنِّي وَجَدْتُ هَذَا وَ هَذِهِ الْكَارَةُ فَقَالَ لِلْغُلَامِ يَا فُلَانُ قَالَ لَبَّيْكَ قَالَ أَ تَجُوعُ قَالَ لَا يَا سَيِّدِي قَالَ فَتَعَرَى قَالَ لَا يَا سَيِّدِي قَالَ فَلَايَ شَيْءٍ أَخَذْتُ هَذِهِ قَالَ أَشْتَهَيْتُ ذَلِكَ قَالَ أَذْهَبُ فَهِيَ لَكَ وَ قَالَ خَلُّوا عَنْهُ.

موسی بن جعفر علیه السلام در باغ خرمايش بود و شاخه میبرید، یکی از غلامان حضرت را دیدم دسته‌ئی از خوشه‌های خرما را برداشت و پشت دیوار انداخت، من رفتم و او را گرفته نزد حضرت بردم و گفتم: قربانت گردم، من این غلام را دیدم که این خوشه‌ها را برداشته بود.

حضرت فرمود: فلانی! غلام گفت: لبیک، فرمود: گرسنه‌ای؟ گفت نه، آقای من! فرمود: برهنه‌ئی: گفت: نه، آقای من! فرمود: پس چرا این را برداشتی؟ گفت: این را دلم میخواست.

فرمود: برو، این خرما هم از تو، و فرمود او را رها کنید.

راز

بحار الأنوار (ط - بیروت) / ج ۴۸ / ۳۴ / باب ۴ معجزاته و استجابة دعواته و معالی أموره و غرائب شأنه صلوات الله عليه
..... ص : ۲۹

رجال الکشی مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ إِشْكِيْبَ عَنْ بَكْرِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عَبَّادٍ الْقَصْرِيِّ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ سَلَامٍ وَ فُلَانِ بْنِ حُمَيْدٍ قَالَا بَعَثَ إِلَيْنَا عَلِيُّ بْنُ يَقُطِينٍ فَقَالَ اشْتَرِيَا رَاحِلَتَيْنِ وَ تَجَنَّبَا الطَّرِيقَ وَ دَفَعَ إِلَيْنَا أَمْوَالًا وَ كُتِبَا حَتَّى تَوْصِلَا

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

مَا مَعَكُمْ مِنَ الْمَالِ وَالْكِتَابِ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَ وَلَا يَعْلَمُ بِكُمْ أَحَدٌ قَالَ فَاتَيْنَا الْكُوفَةَ وَاشْتَرَيْنَا رَاحِلَتَيْنِ وَتَزَوَدْنَا زَادًا وَخَرَجْنَا نَتَجَنَّبُ الطَّرِيقَ حَتَّى إِذَا صِرْنَا بِبَطْنِ الرُّمَّةِ شَدَدْنَا رَاحِلَتَنَا وَوَضَعْنَا لَهَا الْعَلْفَ وَقَعَدْنَا نَأْكُلُ فَبَيْنَا نَحْنُ كَذَلِكَ إِذْ رَاكِبٌ قَدْ أَقْبَلَ وَمَعَهُ شَاكِرِيٌّ فَلَمَّا قَرُبَ مِنَّا فَإِذَا هُوَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عَ فَقُمْنَا إِلَيْهِ وَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ وَدَفَعْنَا إِلَيْهِ الْكِتَابَ وَمَا كَانَ مَعَنَا فَأَخْرَجَ مِنَّا كُتُبًا فَنَاقَلْنَا بِهَا فَقَالَ هَذِهِ جَوَابَاتُ كُتُبِكُمْ.

قَالَ فَقُلْنَا إِنْ زَادَنَا قَدْ فَنَى فَلَوْ أَذْنَتْ لَنَا فَدَخَلْنَا الْمَدِينَةَ فَزُرْنَا رَسُولَ اللَّهِ وَتَزَوَدْنَا زَادًا فَقَالَ هَاتَا مَا مَعَكُمْ مِنَ الزَّادِ فَأَخْرَجَنَا الزَّادَ إِلَيْهِ فَقَلَبَهُ بِيَدِهِ فَقَالَ هَذَا يُبَلِّغُكُمْ إِلَى الْكُوفَةِ وَأَمَّا رَسُولُ اللَّهِ صَ فَقَدْ رَأَيْتُمَا أَنِّي صَلَّيْتُ مَعَهُمُ الْفَجْرَ وَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَصَلِّيَ مَعَهُمُ الظُّهْرَ أَنْصَرِفَا فِي حِفْظِ اللَّهِ

رجال کشی: اسماعیل بن سلام و فلان بن حمید گفتند: علی بن یقطین از پی ما فرستاده گفت دو شتر بخريد اين پولها و نامه‌ها را برسانيد در مدينه بموسی ابن جعفر عليه السلام سعی کنید از جاده کناره بگيريد تا کسی متوجه شما نشود.

گفت وارد کوفه شدیم دو شتر خریدیم و زاد و توشه تهیه نموده براه افتادیم پیوسته از جاده فاصله داشتیم بالاخره رسیدیم به بطن الرمه (منزلی است از بصره بطرف مدينه).

شترها را بستیم برای آنها علوفه ریختیم نشستیم غذا خوردن در همین بین سواری رسید که به‌مراه او غلامی بود تا نزدیک شد دیدیم موسی ابن جعفر عليه السلام است حرکت کرده سلام نمودیم ناقه‌ها و پولها را تقدیم نمودیم از آستین خود چند نامه خارج نموده بما داد. فرمود: اين جواب نامه‌های شما است.

عرض کردیم: آقا زاد و توشه ما کم است اگر اجازه دهی وارد مدينه شويم حضرت رسول را زیارت کنیم و توشه نیز برداريم. فرمود: خوراکی شما را ببينم هر چه داشتيم نشان داديم با دست آنها را زیر و رو نموده فرمود:

این خوراکی، شما را بکوفه ميرساند و پيغمبر را هم زیارت کردید من نماز صبح را با آنها در مدينه خوانده‌ام تصميم دارم نماز ظهر را با آنها در مدينه بخوانم در پناه خدا برگردید.

الإرشاد، ج ۲، ص ۲۲۵، باب ذکر طرف من دلائل أبی الحسن

حَمَلَ الرَّشِيدُ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ إِلَى عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ ثِيَابًا أَكْرَمَهُ بِهَا وَكَانَ فِي جُمْلَتِهَا دُرَاعَةٌ خَزَّ سَوْدَاءُ مِنْ لِبَاسِ الْمُلُوكِ مُثْقَلَةً بِالذَّهَبِ فَأَنْفَذَ عَلَى بْنِ يَقْطِينٍ جُلَّ تِلْكَ الثِّيَابِ إِلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَأَنْفَذَ فِي جُمْلَتِهَا تِلْكَ الدَّرَاعَةَ وَأَضَافَ إِلَيْهَا مَالًا كَانَ عِنْدَهُ عَلَى رَسْمٍ لَهُ فِيمَا يَحْمِلُهُ إِلَيْهِ مِنْ خُمْسٍ مَالِهِ.

فَلَمَّا وَصَلَ ذَلِكَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عَ قَبْلَ الْمَالِ وَالثِّيَابِ وَرَدَّ الدَّرَاعَةَ عَلَى يَدِ الرَّسُولِ إِلَى عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ وَكَتَبَ إِلَيْهِ احْتَفَظْ بِهَا وَلَا تُخْرِجْهَا عَنْ يَدِكَ فَسَيَكُونُ لَكَ بِهَا شَأْنٌ تَحْتَاجُ إِلَيْهَا مَعَهُ فَارْتَابَ عَلَى بْنِ يَقْطِينٍ بِرَدِّهَا عَلَيْهِ وَلَمْ يَدْرِ مَا سَبَبَ ذَلِكَ وَاحْتَفَظَ بِالدَّرَاعَةِ.

فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ أَيَّامٍ تَغَيَّرَ عَلَى بْنِ يَقْطِينٍ عَلَى غُلَامٍ كَانَ يَخْتَصُّ بِهِ فَصَرَفَهُ عَنْ خِدْمَتِهِ وَكَانَ الْغُلَامُ يَعْرِفُ مِيلَ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَ وَيَقِفُ عَلَى مَا يَحْمِلُهُ إِلَيْهِ فِي كُلِّ وَقْتٍ مِنْ مَالٍ وَثِيَابٍ وَالْطَّافِ وَغَيْرِ ذَلِكَ فَسَعَى بِهِ إِلَى الرَّشِيدِ فَقَالَ إِنَّهُ يَقُولُ بِإِمَامَةِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَيَحْمِلُ إِلَيْهِ خُمْسَ مَالِهِ فِي كُلِّ سَنَةٍ وَقَدْ حَمَلَ إِلَيْهِ الدَّرَاعَةَ الَّتِي أَكْرَمَهُ بِهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي وَقْتٍ كَذَا وَكَذَا فَاسْتَشْطَا الرَّشِيدُ لِذَلِكَ وَغَضِبَ غَضَبًا شَدِيدًا وَقَالَ لَا تُكْشِفَنَّ عَنْ هَذِهِ الْحَالِ فَإِنْ كَانَ الْأَمْرُ كَمَا تَقُولُ أَزْهَقْتُ نَفْسَهُ.

وَأَنْفَذَ فِي الْوَقْتِ بِإِحْضَارِ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ فَلَمَّا مَثَلَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ لَهُ مَا فَعَلْتَ [ب] الدَّرَاعَةَ الَّتِي كَسَوْتُكَ بِهَا قَالَ هِيَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عِنْدِي فِي سَفَطٍ مَخْتُومٍ فِيهِ طِيبٌ قَدْ احْتَفَظْتُ بِهَا قَلَمًا أَصْبَحْتُ إِلَّا وَفَتَحْتُ السَّفَطَ وَنَظَرْتُ إِلَيْهَا تَبَرُّكًا بِهَا وَقَبْلَتُهَا وَرَدَدْتُهَا إِلَى مَوْضِعِهَا وَكَلَّمَا أُمْسِيَتْ صَنَعْتُ بِهَا مِثْلَ ذَلِكَ.

فَقَالَ أَحْضَرُهَا السَّاعَةَ قَالَ نَعَمْ وَاسْتَدْعَى بَعْضَ خَدَمِهِ فَقَالَ لَهُ امْضُ إِلَى الْبَيْتِ الْفُلَانِيِّ مِنْ دَارِي فَخُذْ مِفْتَاحَهُ مِنْ خَازِنَتِي وَافْتَحْهُ ثُمَّ افْتَحِ الصُّنْدُوقَ الْفُلَانِيَّ فَجِئْنِي بِالسَّفَطِ الَّذِي فِيهِ بَخْتَمُهُ فَلَمْ يَلْبَثِ الْغُلَامُ أَنْ جَاءَ بِالسَّفَطِ مَخْتُومًا فَوَضَعَ بَيْنَ يَدَيِ الرَّشِيدِ فَأَمَرَ بِكَسْرِ خَتَمِهِ وَفَتَحَهُ فَلَمَّا فَتَحَ نَظَرَ إِلَى الدَّرَاعَةِ فِيهِ بِحَالِهَا مَطْوِيَةً مَدْفُونَةً فِي الطِّيبِ فَسَكَنَ الرَّشِيدُ مِنْ غَضَبِهِ ثُمَّ قَالَ لِعَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ ارْجُدْهَا إِلَى مَكَانِهَا وَانْصَرِفْ رَاشِدًا فَلَنْ أَصَدِّقَ عَلَيْكَ بَعْدَهَا سَاعِيًا وَامْرَأُ أَنْ يَتَّبَعَ بِجَائِزَةٍ سَنِيَّةٍ وَتَقَدَّمَ بِضَرْبِ السَّاعِي بِهِ أَلْفَ سَوْطٍ فَضُرِبَ نَحْوَ خَمْسِمِائَةِ سَوْطٍ فَمَاتَ فِي ذَلِكَ

روزی هارون الرشید مقداری لباس که ضمن آن یک لباده خز سیاه از لباسهای پادشاهان که طلاکاری شده بود قرار داشت برای تشویق به علی بن یقطین بخشید. علی بن یقطین تمام آن لباس ها و همان لباده و مقداری پول که قبلاً تهیه دیده بود و طبق معمول خمس مال خود را که به امام می داد برای امام موسی بن جعفر ۷ فرستاد. امام ۷ پول و لباس ها را پذیرفتند اما

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

لباده را توسط همان آورنده برگرداندند و نامه ای برای علی بن یقطین نوشتند که این لباده را نگه دار مبادا از دست بدهی. به زودی به آن احتیاج پیدا خواهی کرد. علی بن یقطین مشکوک شد و علت برگرداندن لباده را نمی دانست بالاخره آن را محفوظ نگه داشت.

پس از چند روز علی بن یقطین بر یکی از غلامان مخصوص خود خشم گرفت و او را از کار برکنار نمود. آن غلام می دانست که علی بن یقطین هوادار موسی بن جعفر ۷ است و از فرستادن هدیه ها اطلاع داشت. از او پیش هارون الرشید سخن چینی کرد گفت: علی بن یقطین موسی بن جعفر را امام می داند و خمس مال خود را هر سال برای او می فرستد از آن جمله همان لباده که امیر المؤمنین در فلان تاریخ به او لطف نمود برای موسی بن جعفر فرستاده.

هارون بسیار بر آشفت و خشمگین شد گفت: باید این جریان را تحقیق کنم اگر صحت داشته باشد علی را خواهم کشت. همان ساعت از پی علی بن یقطین فرستاد همین که آمد گفت: آن لباده ای که به تو دادم چه کردی؟ گفت: دارم، در جامه دانی سر به مهر گذاشته ام، آن را عطرآلود کرده ام و محفوظ نگه داشته ام هر صبح و شام سر جامه دان را باز می کنم از نظر تبرک آن را می بوسم و باز به جای اولش می گذارم.

هارون گفت: هم اکنون آن را بیاور.

گفت: بسیار خوب. یکی از غلامان خود را خواست به او گفت: به فلان اطاق می روی و کلید آن را از کنیزی که کلید دار است می گیری، اطاق را که باز کردی فلان صندوق را می گشایی آن جامه دانی که رویش مهر زده ام می آوری. طولی نکشید که غلام جامه دان را مهر زده آورد و در مقابل هارون گذاشت دستور داد مهر بردارند و باز کنند.

وقتی جامه دان باز شد هارون لباده را به همان حال درون آن مشاهده کرد که عطرآلود است. خشم او فرو نشست به علی بن یقطین گفت: لباسها را برگردان به محل اولش به سلامت برو، دیگر حرف سخن چینان را در باره تو نمی پذیرم. دستور داد به او جایزه ی گرانی بدهند، امر کرد به سخن چین هزار تازیانه بزنند در حدود پانصد تازیانه زده بودند که از دنیا رفت.

بحار الأنوار (ط - بيروت) / ج ٤٨ / ٢٣١ / باب ٩ أحواله ع في الحبس إلى شهادته و تاريخ وفاته و مدفنه صلوات الله عليه و لعنة الله على من ظلمه

حَدَّثَنِي غَيْرُهُمَا بِبَعْضِ قِصَّتِهِ وَ جَمَعْتُ ذَلِكَ بَعْضُهُ إِلَى بَعْضٍ قَالُوا كَانَ السَّبَبُ فِي اخْذِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع أَنَّ الرَّشِيدَ جَعَلَ ابْنَهُ فِي حِجْرِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ الْأَشْعَثِ فَحَسَدَهُ يَحْيَى بْنُ خَالِدِ الْبَرْمَكِيِّ وَقَالَ إِنَّ أَفْضَلَ الْخُلَافَةِ إِلَيْهِ زَالَتْ دَوْلَتِي وَ دَوْلَةُ وَلَدِي فَاحْتَالَ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ كَانَ يَقُولُ بِالْإِمَامَةِ حَتَّى دَاخَلَهُ وَ آَنَسَ إِلَيْهِ وَ كَانَ يَكْثُرُ غَشْيَانُهُ فِي مَنْزِلِهِ فَيَقِفُ عَلَى أَمْرِهِ فَيَرْفَعُهُ إِلَى الرَّشِيدِ وَ يَزِيدُ عَلَيْهِ بِمَا يَقْدَحُ فِي قَلْبِهِ ثُمَّ قَالَ يَوْمًا لِبَعْضِ ثِقَاتِهِ أ تَعْرِفُونَ لِي رَجُلًا مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ لَيْسَ بِوَاسِعِ الْحَالِ يُعْرِفُنِي مَا أحتاجُ إِلَيْهِ فَذُلَّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ فَحَمَلَ إِلَيْهِ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ مَالًا وَ كَانَ مُوسَى يَأْنَسُ إِلَيْهِ وَ يَصِلُهُ وَ رُبَّمَا أَفْضَى إِلَيْهِ بِأَسْرَارِهِ كُلِّهَا فَكَتَبَ لِيُشْخِصَ بِهِ فَأَحْسَ مُوسَى بِذَلِكَ فَدَعَاهُ فَقَالَ إِلَى أَيْنَ

يَا ابْنَ أَخِي قَالَ إِلَى بَغْدَادٍ قَالَ وَ مَا تَصْنَعُ قَالَ عَلَى دِينٍ وَ أَنَا مُمْلِقٌ قَالَ فَأَنَا أَقْضِي دَيْنَكَ وَ أَفْعَلُ بِكَ وَ أَصْنَعُ فَلَمْ يَلْتَفِتْ إِلَى ذَلِكَ فَقَالَ لَهُ أَنْظِرْ يَا ابْنَ أَخِي لَا تُوتِمِ أَوْلَادِي وَ أَمْرُ لِي بِثَلَاثِمِائَةِ دِينَارٍ وَ أَرْبَعَةَ آلَافٍ دِرْهَمٍ فَلَمَّا قَامَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى ع لِمَنْ حَضَرَهُ وَ اللَّهُ لَيَسْعَيْنِ فِي دَمِي وَ يُوتِمَنَّ أَوْلَادِي فَقَالُوا لَهُ جَعَلْنَا اللَّهُ فِدَاكَ فَأَنْتَ تَعْلَمُ هَذَا مِنْ حَالِهِ وَ تُعْطِيهِ وَ تَصْلُهُ فَقَالَ لَهُمْ نَعَمْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ آبَائِهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص أَنَّ الرَّحِمَ إِذَا قَطَعَتْ فَوُصِلَتْ قَطَعَهَا اللَّهُ فَخَرَجَ عَلَى بْنِ إِسْمَاعِيلَ حَتَّى أَتَى إِلَى يَحْيَى بْنِ خَالِدٍ فَتَعَرَّفَ مِنْهُ خَيْرَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَ رَفَعَهُ إِلَى الرَّشِيدِ وَ زَادَ عَلَيْهِ وَ قَالَ لَهُ إِنَّ الْأَمْوَالَ تَحْمِلُ إِلَيْهِ مِنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ إِنَّ لَهُ بُيُوتَ أَمْوَالٍ وَ إِنَّهُ اشْتَرَى ضَيْعَةً بِثَلَاثِينَ آلَافٍ دِينَارٍ فَسَمَّاها الْيَسِيرَةَ وَ قَالَ لَهُ صَاحِبُهَا وَ قَدْ أَحْضَرَ الْمَالَ لَا آخِذُ هَذَا النَّقْدَ وَ لَا آخِذُ إِلَّا نَقْدًا كَذَا فَأَمَرَ بِذَلِكَ الْمَالَ فَرُدَّ وَ أَعْطَاهُ ثَلَاثِينَ آلَافٍ دِينَارٍ مِنَ النَّقْدِ الَّذِي سَأَلَ بَعِيْنَهُ فَرَفَعَ ذَلِكَ كُلَّهُ إِلَى الرَّشِيدِ فَأَمَرَ لَهُ بِمِائَتِي آلَافٍ دِرْهَمٍ يُسَبِّبُ لَهُ عَلَى بَعْضِ النَّوَاحِي فَاخْتَارَ كُورَ الْمَشْرِقِ وَ مَضَتْ رُسُلُهُ لِيَقْبِضَ الْمَالَ وَ دَخَلَ هُوَ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ إِلَى الْخُلَاءِ فَزَحَرَ زَحْرَةً^٢ خَرَجَتْ مِنْهَا حَشَوْتُهُ^٣ كُلُّهَا فَسَقَطَ وَ جَهْدُوا فِي رَدِّهَا فَلَمْ يَقْدِرُوا فَوَقَعَ لَهَا بِهِ وَ جَاءَهُ الْمَالَ وَ هُوَ يَنْزِعُ فَقَالَ مَا أَصْنَعُ بِهِ وَ أَنَا فِي الْمَوْتِ وَ حَجَّ الرَّشِيدُ فِي تِلْكَ السَّنَةِ فَبَدَأَ بِقَبْرِ النَّبِيِّ ص فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ مِنْ شَيْءٍ أُرِيدُ أَنْ أَفْعَلَهُ أُرِيدُ أَنْ أَحْبِسَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ فَإِنَّهُ يُرِيدُ التَّشْتُّتَ بَيْنَ أُمَّتِكَ وَ سَفَكَ دِمَائَهَا ثُمَّ أَمَرَ بِهِ فَأُخِذَ مِنَ الْمَسْجِدِ فَأُدْخِلَ إِلَيْهِ فَقَيَّدَهُ وَ أَخْرَجَ مِنْ دَارِهِ بَغْلَانِ عَلَيْهِمَا قُبَّتَانِ مَغْطَاتَانِ هُوَ فِي إِحْدَاهُمَا وَ وَجَّهَ مَعَ كُلِّ وَاحِدَةٍ

مِنْهُمَا خَيْلًا فَآخِذَ بِوَاحِدَةٍ عَلَى طَرِيقِ الْبَصْرَةِ وَ الْأُخْرَى عَلَى طَرِيقِ الْكُوفَةِ لِيُعْمِيَ عَلَى النَّاسِ أَمْرَهُ وَ كَانَ فِي الَّتِي مَضَتْ إِلَى الْبَصْرَةِ وَ أَمَرَ الرَّسُولُ أَنْ يُسَلِّمَهُ إِلَى عِيسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ الْمَنْصُورِ وَ كَانَ عَلَى الْبَصْرَةِ حِينَئِذٍ فَمَضَى بِهِ فَحَبَسَهُ عِنْدَهُ سَنَةً ثُمَّ كَتَبَ إِلَى الرَّشِيدِ أَنْ خُذْهُ مِنِّي وَ سَلِّمَهُ إِلَيَّ مِنْ شَيْءٍ وَ إِلَّا خَلَيْتُ سَبِيلَهُ فَقَدْ اجْتَهَدْتُ بِأَنْ أَجِدَ عَلَيْهِ حُجَّةً فَمَا أَقْدِرُ عَلَى ذَلِكَ حَتَّى

^٢ زحر: اخرج الصوت او النفس بأثنين عند عمل او شدة.

^٣ الحشوة، بكسر الحاء و ضمها: من البطن الامعاء.

إِنِّي لَأَتَسَمِعُ عَلَيْهِ إِذَا دَعَا لَعْلَهُ يَدْعُو عَلَىَّ أَوْ عَلَيْكَ فَمَا أَسْمَعُهُ يَدْعُو إِلَّا لِنَفْسِهِ يَسْأَلُ الرَّحْمَةَ وَالْمَغْفِرَةَ فَوْجَهُ مِنْ تَسْلَمِهِ مِنْهُ وَ حَبْسَهُ عِنْدَ الْفَضْلِ بْنِ الرَّبِيعِ بِبَغْدَادَ فَبَقِيَ عِنْدَهُ مَدَّةً طَوِيلَةً وَأَرَادَهُ الرَّشِيدُ عَلَى شَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ فَأَبَى فَكَتَبَ بِتَسْلِيمِهِ إِلَى الْفَضْلِ بْنِ يَحْيَى فَتَسْلَمَهُ مِنْهُ وَأَرَادَ ذَلِكَ مِنْهُ فَلَمْ يَفْعَلْ وَبَلَغَهُ أَنَّهُ عِنْدَهُ فِي رَفَاهِيَةٍ وَسَعَةٍ وَهُوَ حِينَئِذٍ بِالرَّقَّةِ فَأَنْفَذَ مَسْرُورَ الْخَادِمِ إِلَى بَغْدَادَ عَلَى الْبَرِيدِ وَأَمَرَهُ أَنْ يَدْخُلَ مِنْ فَوْرِهِ إِلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ فَيَعْرِفَ خَبْرَهُ فَإِنْ كَانَ الْأَمْرُ عَلَى مَا بَلَغَهُ أَوْصَلَ كِتَابًا مِنْهُ إِلَى الْعَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَأَمَرَهُ بِامْتِثَالِهِ وَأَوْصَلَ مِنْهُ كِتَابًا آخَرَ إِلَى السَّنْدِيِّ بْنِ شَاهَكَ يَأْمُرُهُ بِطَاعَةِ الْعَبَّاسِ فَقَدِمَ مَسْرُورٌ فَتَزَلَّ دَارُ الْفَضْلِ بْنِ يَحْيَى لَا يَدْرِي أَحَدًا مَا يُرِيدُ ثُمَّ دَخَلَ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ فَوَجَدَهُ عَلَى مَا بَلَغَ الرَّشِيدُ فَمَضَى مِنْ فَوْرِهِ إِلَى الْعَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَالسَّنْدِيِّ فَأَوْصَلَ الْكُتَابَيْنِ إِلَيْهِمَا فَلَمْ يَلْبَثِ النَّاسُ أَنْ خَرَجَ الرَّسُولُ يَرْكُضُ إِلَى الْفَضْلِ بْنِ يَحْيَى فَرَكِبَ مَعَهُ وَخَرَجَ مَشْدُوهُمَا دَهْشًا حَتَّى دَخَلَ عَلَى الْعَبَّاسِ فَدَعَا بِسَيَاطٍ وَعُقَاقِبِينَ فَوَجَّهَهُ ذَلِكَ إِلَى السَّنْدِيِّ وَأَمَرَ بِالْفَضْلِ فَجَرَّدَ ثُمَّ ضَرَبَهُ مِائَةً سَوْطٍ وَخَرَجَ مُتَغَيِّرَ اللَّوْنِ خَلَّافَ مَا دَخَلَ فَأَذْهَبَتْ نَحْوَتُهُ فَجَعَلَ يُسَلِّمُ عَلَى النَّاسِ يَمِينًا وَشِمَالًا وَكَتَبَ مَسْرُورٌ بِالْخَبَرِ إِلَى الرَّشِيدِ فَأَمَرَ بِتَسْلِيمِ مُوسَى إِلَى السَّنْدِيِّ بْنِ شَاهَكَ وَجَلَسَ مَجْلِسًا حَافِلًا وَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الْفَضْلَ بْنَ يَحْيَى قَدْ عَصَانِي وَخَالَفَ طَاعَتِي وَرَأَيْتُ أَنْ أَلْعَنَهُ فَالْعَنُوهُ فَلَعَنَهُ النَّاسُ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ حَتَّى ارْتَجَّ الْبَيْتُ وَالْدَارُ بَلْعَنَهُ

وَبَلَغَ يَحْيَى بْنَ خَالِدٍ فَرَكِبَ إِلَى الرَّشِيدِ وَدَخَلَ مِنْ غَيْرِ الْبَابِ الَّذِي يَدْخُلُ النَّاسُ مِنْهُ حَتَّى جَاءَهُ مِنْ خَلْفِهِ وَهُوَ لَا يَشْعُرُ ثُمَّ قَالَ أَلْتَفَتَ إِلَيَّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَأَصْغَى إِلَيْهِ فَرَعَا فَقَالَ لَهُ إِنَّ الْفَضْلَ حَدَّثَ وَأَنَا أَكْفِيكَ مَا تُرِيدُ فَانْطَلَقَ وَجْهَهُ وَسَرَّ وَأَقْبَلَ عَلَى النَّاسِ فَقَالَ إِنَّ الْفَضْلَ كَانَ عَصَانِي فِي شَيْءٍ فَلَعَنْتُهُ وَقَدْ تَابَ وَأَنَابَ إِلَيَّ طَاعَتِي فَتَوَلَّوْهُ فَقَالُوا لَهُ نَحْنُ أَوْلِيَاءُ مِنْ وَالِيَّتِ وَأَعْدَاءُ مِنْ عَادِيَّتِ وَقَدْ تَوَلَّيْنَاهُ ثُمَّ خَرَجَ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ بِنَفْسِهِ عَلَى الْبَرِيدِ حَتَّى أَتَى بَغْدَادَ فَمَاجَ النَّاسَ وَارْجَفُوا بِكُلِّ شَيْءٍ فَظَهَرَ أَنَّهُ وَرَدَ لِتَعْدِيلِ السَّوَادِ وَالنَّظَرِ فِي أَمْرِ الْعُمَّالِ وَتَشَاغَلَ بِبَعْضِ ذَلِكَ وَدَعَا السَّنْدِيَّ فَأَمَرَهُ فِيهِ بِأَمْرِهِ فَاْمْتَثَلَهُ وَسَأَلَ مُوسَى عَ السَّنْدِيَّ عِنْدَ وَفَاتِهِ أَنْ يَحْضُرَهُ مَوْلًى لَهُ يُنْزِلُ عِنْدَ دَارِ الْعَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ فِي أَصْحَابِ الْقَصَبِ لِيُغْسِلَهُ فَفَعَلَ ذَلِكَ قَالَ وَسَأَلْتُهُ أَنْ يَأْذَنَ لِي أَنْ أَكْفَنَهُ فَأَبَى وَقَالَ إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ مَهْورٌ نَسَاتْنَا وَحُجَّ صُرُورَتَنَا وَأَكْفَانُ مَوْتَانَا مِنْ طَهْرَةٍ^٤ أَمْوَالِنَا وَعِنْدِي كَفْنِي فَلَمَّا مَاتَ أُدْخِلَ عَلَيْهِ الْفُقَهَاءُ وَوَجَّهَ أَهْلَ بَغْدَادَ وَفِيهِمُ الْهَيْثَمُ بْنُ عَدِيٍّ وَغَيْرُهُ فَنَظَرُوا إِلَيْهِ لَا أَثَرَ بِهِ وَشَهِدُوا عَلَى ذَلِكَ وَأُخْرِجَ فَوُضِعَ عَلَى الْجَسْرِ بِبَغْدَادَ وَنُودِيَ هَذَا مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ قَدْ مَاتَ فَانْظَرُوا إِلَيْهِ فَجَعَلَ النَّاسُ يَتَفَرَّسُونَ فِي وَجْهِهِ وَهُوَ عَمِيَّتٌ قَالَ وَحَدَّثَنِي رَجُلٌ مِنْ بَعْضِ الطَّالِبِينَ أَنَّهُ نُودِيَ عَلَيْهِ هَذَا مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ الَّذِي تَزَعَّمُ الرَّافِضَةُ أَنَّهُ لَا يَمُوتُ فَانْظَرُوا إِلَيْهِ فَنَظَرُوا إِلَيْهِ قَالُوا وَحُمِلَ فَدُفِنَ فِي مَقَابِرِ قَرِيشٍ فَوْقَ قَبْرِهِ إِلَى جَانِبِ رَجُلٍ مِنَ التَّوْقَلِيِّينَ يُقَالُ لَهُ عِيسَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ^٥.

^٤ الطهارة، بالضم النقاء. و المراد به في المقام المال النقي من كل شبهة و شائبة.

^٥ غيبة الطوسي ص ٢٢.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

علت زندانی کردن موسی بن جعفر علیه السلام این بود که هارون الرشید فرزندش امین را در اختیار جعفر بن محمد بن اشعث گذاشته بود تا تربیت کند، یحیی بن خالد برمکی بر او رشک برد و میترسید اگر خلافت بامین برسد مقام و موقعیت او و فرزندان از بین خواهد رفت.

شروع کرد چاره اندیشی در باره جعفر بن محمد که معتقد بامامت موسی بن جعفر بود بالاخره با او گرم گرفت و مأنوس شد مرتب بمنزلش میرفت تا بر اسرارش اطلاع یافت تمام را برای هارون نقل کرد و اضافه هم میگفت تا بیشتر هارون را بدبین کند.

روزی باشخاص مورد اعتماد خود گفت: یکی از اولاد ابی طالب را میشناسید که وضع مالی او خوب نباشد من کاری دارم که وسیله او انجام دهم. علی بن اسماعیل ابن جعفر بن محمد را باو معرفی کردند. یحیی برای او پولی فرستاد. حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام نیز با او انس داشت و کمکش میکرد گاهی اسرار خود را با او در میان میگذاشت.

یحیی بن خالد نوشت او را بفرستند حضرت موسی بن جعفر فهمید علی بن اسماعیل را خواست فرمود: کجا میخواهی بروی پسر برادر! گفت ببغداد.

فرمود: چکار داری؟ گفت قرض دارم دست تنگ هم هستم فرمود: قرض ترا پرداخت میکنم و کارهایت روبراه میکنم علی باین سخنان توجهی نکرد موسی بن جعفر علیه السلام باو فرمود: متوجه باش فرزندان مرا یتیم نکنی سیصد دینار و چهار هزار درهم باو داد.

همین که رفت روی بحاضرین نموده فرمود: بخدا سعی در ریختن خون من خواهد کرد و بچه‌هایم را یتیم میکند گفتند: فدایت شویم با اینکه شما میدانی چه میکند باز باو پول میدهی و کمک میکنی؟! فرمود: پدرم از آباء گرام خود از رسول خدا نقل کرد که فرمود: وقتی خویشاوندی قطع شود بعد خویشاوند صله رحم کند عمر آن خویشاوند قطع خواهد شد.

علی بن اسماعیل پیش یحیی بن خالد رفت یحیی اسرار موسی بن جعفر را از او جستجو کرد و بهارون اطلاع داد از خود نیز اضافه کرد. گفت: از شرق و غرب برای او پول می‌آوردند چند بیت المال دارد باغستانی را سی هزار دینار طلا خرید که آن را یسیره نامید، صاحب باغ گفت: من این سکه را نمیخواهم برایم از نوع سکه فلان بده. دستور داد آن پول را بخزانه برگردانند و سی هزار دینار از نوعی که معین کرده بوده برایش آورد. تمام این سخنان را بهارون گفت.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

هارون دستور داد باو دویست هزار درهم بدهند حواله داد که فرماندار یکی از شهرستانها بپردازد خودش استان شرق را پذیرفت. فرستاده های او رفتند برای تحویل گرفتن پول. یک روز وارد مستراح شد برای قضای حاجت یک مرتبه ناله ای کرد و تمام روده هایش بیرون آمد روی زمین افتاد هر چه کردند روده هایش را برگردانند ممکن نشد گرفتار این درد شد پولها را آوردند در هنگامی که جان میداد وقتی از آوردن پول اطلاع دادند گفت: میخواهم چه وقتی من در حال مرگ هستم.

همان سال هارون عازم حج شد ابتدا زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت در حرم پیغمبر عرض کرد: یا رسول الله من از تو عذر میخواهم از تصمیمی که در باره موسی بن جعفر گرفته ام میخواهم او را زندانی کنم او تصمیم دارد بین مردم اختلاف بیاندازد و خونریزی کند، دستور داد امام را از مسجد گرفتند همین که پیش هارون آوردند او را در زنجیر کرد دو محمل از خانه هارون خارج شد که موسی ابن جعفر علیه السلام در یکی از آنها قرار داشت با هر کدام از دو محمل گروهی از سپاهیان را فرستاد، یکی را بطرف بصره روانه کرد که موسی بن جعفر میان همان بود و دیگری را بطرف کوفه تا مردم متوجه نشوند امام را بکجا فرستاد.

یکی که موسی بن جعفر را بطرف بصره برد سفارش کرد بعیسی بن جعفر بن منصور فرماندار بصره تحویل دهد یک سال در زندان او بود. عیسی بن جعفر بن منصور برای هارون نوشت که موسی بن جعفر را از من بگیرم بهر کس میخواهی بسیار اگر نه من او را آزاد میکنم خیلی کوشش کردم که بر او ایرادی بگیرم نتوانستم بطوری که گوش میدادم شاید در دعایش بتو یا من نفرین کند دیدم دعا فقط برای خود میکند طلب مغفرت و رحمت مینماید یک نفر را فرستاد او را تحویل گرفت و در بغداد پیش فضل بن ربیع زندانی کرد، مدتی در زندان فضل بن ربیع بود هارون از او میخواست که خواسته اش را انجام دهد فضل امتناع می ورزید.

نوشت او را بفضل بن یحیی تحویل دهد. فضل تسلیم او نمود هارون از فضل بن یحیی نیز خواست او هم موافقت نکرد هارون شنید که موسی بن جعفر در زندان فضل بن یحیی آسوده و راحت است. هارون آن موقع در رقه بود.

مسرور خادم را بوسیله چاپار و پست فرستاد به بغداد او را امر کرد که فوری پیش موسی بن جعفر علیه السلام برود و وضع او را مشاهده کند اگر وضع بهمان طور بود که بهارون گزارش داده اند نامه ای که در اختیار اوست به عباس بن محمد برساند و از او بخواهد طبق نامه عمل کند و نامه دیگری نیز برای سندی ابن شاهک نوشته بود که از عباس اطاعت کند.

مسرور وارد شد و بخانه فضل بن یحیی رفت هیچ کس اطلاع نداشت برای چه آمده، بعد خدمت موسی بن جعفر رسید دید همان طوری است که برشید گزارش داده اند همان دم پیش عباس بن محمد و سندی رفت هر دو نامه را بآنها رسانید.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

طولی نکشید که پیکي پیش فضل بن یحیی رفت، با آن پیک روانه شد ولی خیلی ناراحت و پریشان بود پیش عباس بن محمد رفت، عباس شلاق زن خواست با پایندهای مخصوص بنام عقابین او را فرستاد پیش سندی و دستور داد صد تازیانه باو بزند لباس از تن او بیرون آوردند و صد تازیانه زدند وقتی بیرون آمد رنگش پریده بود بر خلاف وقتی آمد آن نخوت و بزرگ منشی را از دست داد بهر کس میرسید از چپ و راست سلام میکرد مسرور جریان را برای هارون الرشید نوشت. دستور داد موسی بن جعفر را تحویل به سندی بدهند.

هارون مجلسی ترتیب داد که پر از جمعیت بود در آن مجلس گفت مردم فضل بن یحیی مخالفت با دستور من کرده من او را لعنت میکنم شما نیز لعنت کنید از تمام مجلس صدای لعنت مردم بلند شد بطوری که خانه یک پارچه صدا گردید این خبر به یحیی بن خالد رسید سوار شده پیش هارون الرشید رفت نه از درب عمومی که مردم میرفتند از پشت سر هارون آمد در حالی که هارون مطلع نبود گفت یا امیر المؤمنین بمن توجه کن. هارون با ترس تمام باو توجه نمود. یحیی گفت فضل جوان کم تجربه ایست من منظور ترا عملی میکنم. هارون شاد شد باز در میان جمعیت گفت مردم! فضل بن یحیی مخالفت امر مرا کرد لعنتش کردم ولی توبه و زاری کرد و فرمانبردار شد او را دوست بدارید مردم فریاد زدند: ما دوست دوست تو هستیم و دشمن دشمنان اکنون او را دوست میداریم.

یحیی بن خالد پس از این جریان خود بوسیله چاپار و پست به بغداد آمد مردم بوحشت افتاده در جستجو شدند یحیی چنین وانمود کرد که برای تنظیم امور شهر آمده و مأموریت دارد که نظارت بوضع فرمانداران کند، خود را به بعضی از این کارها نیز مشغول نمود. سندی بن شاهک را خواست و او را دستور داد که چه کند، سندی نیز قبول کرد.

حضرت موسی بن جعفر هنگام وفات از سندی درخواست کرد غلامش را که نزدیکی خانه عباس بن محمد میشیند و جزء نی‌فروشان است احضار کند تا او را غسل دهد سندی انجام داد. گفت اجازه خواستم که او را کفن کنم امتناع ورزید فرمود:

ما خانواده‌ای هستیم که مهر زنان و حج واجب و کفن مرده‌هایمان از پاکترین مال ما است، من کفن دارم.

وقتی از دنیا رفت، فقهاء و دانشمندان و سرشناسهای بغداد آمدند که در میان آنها هیثم بن عدی نیز حضور داشت تا ببینند، آنها نگاه کردند اثری در بدن امام ندیدند و این گواهی را دادند، پیکر موسی بن جعفر علیه السلام را روی پل بغداد گذاشتند فریاد زدند این موسی بن جعفر است که از دنیا رفته بیائید نگاه کنید. مردم می آمدند و جستجو میکردند در صورت مولی با اینکه از دنیا رفته بود.

گفت: مردی از طالبین نقل کرد که ندا کردند این موسی بن جعفر است که راضیها خیال میکردند نمی میرد نگاه کنید مرده است مردم بتماشا می آمدند.

بعد آقا را بردند و در مقابر قریش دفن کردند پهلوی مردی از قبیله نوفل بنام عیسی بن عبد الله.

کمال الدین و تمام النعمة ج ۱ ۳۸ النواوسیة و الواقفة

عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الصَّيرَفِيِّ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: تُوُفِّيَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ فِي يَدِ السَّنْدِيِّ بْنِ شَاهَكَ فَحُمِلَ عَلَى نَعَشٍ وَ نُودِيَ عَلَيْهِ هَذَا إِمَامُ الرَّافِضَةِ فَأَعْرِفُوهُ فَلَمَّا أَتَى بِهِ مَجْلِسَ الشَّرْطَةِ أَقَامَ أَرْبَعَةَ نَفَرٍ فَنادَوْا أَلَا مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى الْخَبِيثِ بْنِ الْخَبِيثِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ فَلْيَخْرُجْ فَخَرَجَ سُلَيْمَانُ بْنُ أَبِي جَعْفَرٍ مِنْ قَصْرِهِ إِلَى الشَّطِّ فَسَمِعَ الصِّيَاحَ وَالضُّوْءَ^۷ فَقَالَ لَوْلَدِهِ وَ غُلْمَانِهِ مَا هَذَا قَالُوا السَّنْدِيُّ بْنُ شَاهَكَ يُنَادِي عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَى نَعَشٍ فَقَالَ لَوْلَدِهِ وَ غُلْمَانِهِ يُوشِكُ أَنْ يُفْعَلَ بِهِ هَذَا فِي الْجَانِبِ الْغَرْبِيِّ فَإِذَا عَبَرَ بِهِ فَانْزِلُوا مَعَ غُلْمَانِكُمْ فَخُذُوهُ مِنْ أَيْدِيهِمْ فَإِنْ مَانَعُوكُمْ فَاضْرِبُوهُمْ وَ اخْرُقُوا مَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّوَادِ قَالَ فَلَمَّا عَبَرُوا بِهِ نَزَلُوا إِلَيْهِمْ فَأَخَذُوهُ مِنْ أَيْدِيهِمْ وَ ضَرَبُوهُمْ وَ خَرَقُوا عَلَيْهِمْ سَوَادَهُمْ وَ وَضَعُوهُ فِي مَفْرَقِ أَرْبَعِ طُرُقٍ^۸ وَ أَقَامَ الْمُنَادِينَ يُنَادُونَ أَلَا مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى الطَّيِّبِ بْنِ الطَّيِّبِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ فَلْيَخْرُجْ وَ حَضَرَ الْخَلْقُ وَ غَسَلَهُ وَ حَنَطَهُ بِحَنُوطٍ وَ كَفَّنَهُ بِكَفْنٍ فِيهِ حَبْرَةٌ اسْتُعْمِلَتْ لَهُ بِالْقَفَى وَ خَمْسِمِائَةِ دِينَارٍ مَكْتُوبًا عَلَيْهَا الْقُرْآنُ كُلُّهُ وَ احْتَفَى^۹ وَ مَشَى فِي جَنَازَتِهِ مُتَسَلِّبًا مَشْقُوقَ الْجَبِّ إِلَى مَقَابِرِ قُرَيْشٍ فَدَفَنَهُ هُنَاكَ وَ كَتَبَ بِخَبْرِهِ إِلَى الرَّشِيدِ فَكَتَبَ إِلَى سُلَيْمَانَ بْنِ أَبِي جَعْفَرٍ وَصَلَتْ رَحِمَكَ يَا عَمِّ وَ أَحْسَنَ اللَّهُ جَزَاكَ وَ اللَّهُ مَا فَعَلَ السَّنْدِيُّ بْنُ شَاهَكَ لَعَنَهُ اللَّهُ مَا فَعَلَهُ عَنْ أَمْرِنَا ..

حسن بن عبد الله صيرفی از قول پدرش می گوید: حضرت موسی بن جعفر در حالی که در حبس سندی بن شاهک بود، وفات کرد و او را بر تابوتی حمل کردند و می گفتند این امام راضیان است، او را بشناسید، و چون او را به محل سرپنازخانه آوردند چهار تن را بر پا داشتند و آنها ندا می کردند هر کس می خواهد به خبیث فرزند خبیث موسی بن جعفر بنگرد، بیرون بیاید، و سلیمان ابن ابی جعفر از کاشخ به کنار شط آمد و جنجال و غوغا را شنید و از فرزندان و غلامانش پرسید این جار و جنجال چیست؟ گفتند سندی بن شاهک بر نعش موسی بن جعفر فریاد می کند. گفت عن قریب این عمل را در جانب غربی

^۶ . هو عم الرشید أحد أركان الدولة العباسية.

^۷ . الضوضاء: الغوغاء- وزنا و معنى- و أصوات الناس في الحرب.

^۸ . يعني الموضع الذي يتشعب منه الطرق و يقال له بالفارسية (چهارراه).

^۹ . أي مشى حافيا بلا نعل. و قوله: «متسلبا» أي بلا رداء و لا زينة.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

شط هم انجام خواهند داد، پس چون او را از پل عبور دادند، با غلامانتان بر سر آنها بریزید و جنازه را از دستشان بگیرید و اگر مانع شما شدند آنها را بزنید و علامت های سیاهشان را پاره کنید. گفت وقتی از پل عبور کردند بر سر ایشان ریختند و جنازه را از دستشان گرفتند و ایشان را زدند و علامت های سیاهشان را پاره کردند و جنازه را بر سر چهار راه قرار دادند و منادیان گماشتند که می گفتند هر کس می خواهد به طیب فرزند طیب: موسی بن جعفر بنگرد، بیرون بیاید و مردم حاضر شدند و او را غسل داده و حنوط کرده و با کفنی که برد یمانی داشت و دو هزار و پانصد دینار قیمت آن بود و همه قرآن بر آن نوشته شده بود، کفن کردند. خود سلیمان هم پا برهنه و گریبان چاک به دنبال جنازه به راه افتاد و او را تا گورستان قریش تشییع کرد و در آنجا به خاک سپرد و گزارش آن را به هارون الرشید نوشت، هارون نیز در جواب سلیمان بن جعفر نوشت: ای عمو! صله رحم کردی و خداوند جزای خیر به تو دهد، به خدا سوگند سندی بن شاهک - لعنة الله عليه - آن کار را به دستور ما انجام نداد.